

تطبيق متن

«و بعد اثبات هذه المقدمة نقول» این که وجود

از نقطه نظر مفهومی يك مفهوم عام و شمول است و از

نقطه نظر مصداقی يك حقیقت واحده است و آن جهت

انتزاعی با آن جهت حقیقی و واقعی دوتا است «إن جهة

الاتحاد في كل متحدین» جهت اتحاد و محور اتحاد در هر

دو متحدی «هو الوجود» آن وجود است یعنی وجود

است که بین دو متحد اتحاد برقرار می کند^۱.

بین ماهیت و وجود وجود است بین وجود و

موجود خودش نفس وجود است «سواء كان الاتحاد

أى الهو هو بالذات» حالا می خواهد «هو هو یا هو هو» به

ذات باشد که «کاتحاد الانسان بالوجود» که این وجود

اتحاد ذاتی با انسان، دارد. این انسان اولاً و بالذات

وجود بر او عارض می شود «او اتحاده بالحيوان» یا اینکه

انسان با حیوان، متحد است اتحاد انسان با حیوان اتحاد

^۱ استاد: بهتر بود ایشان بفرمایند دو مختلط ولو به اختلاف اعتباری اتحاد برقرار می کند آن وجود است.

ذاتی است یعنی ذاتی انسان حیوان است، به نحوی که اگر حیوان را از انسان برداریم انسانیتی باقی نمی ماند منتهی این اتحاد انسان با حیوان باز به وجود است؛ اگر وجودی در میان نباشد بین ناطق و بین حیوان چیزی نیست که الفت برقرار کند و بین این دو آشتی بدهد، یا بالعرض باشد یعنی وجود با يك امری به ذات و با امر دیگری بالعرض متحد است، چون با آن امر اول بالعرض اتحاد دارد، با امر ثانی که جنبه وصفیت و قیدیت دارد ان اتحاد دارد مثل اتحاد انسان به ایض و «إن جهة الاتحاد بين الانسان و الوجود هو نفس الوجود»

حالا ایشان دارد این سه مورد را بیان می فرماید یکی جهت اتحاد بین انسان و وجود، خود وجود است «المنسوب و الیه بالذات» که ذاتاً نسبت به انسان داده شده پس وقتی می گوئیم الانسان موجود این الآن خود وجود اولاً و بالذات عارض بر انسان شده و متحد شده است با انسان و جهت اتحاد بین انسان و بین حیوان که ذاتی انسان است باز وجود است که به هر

دوی اینها نسبت داده می شود یعنی هم وجود به انسان
نسبت داده می شود و می توانیم بگوئیم الانسان
موجود، هم می توانیم بگوئیم الحيوان موجود باز
نسبتش به این دو تا نسبت ذاتی است و احتیاج به واسطه
ندارد و جهت اتحاد بین انسان و ابيض وجودی است
که منسوب به انسان بالذات و به ابيض بالعرض است،
وجود به انسان ذاتاً نسبت داده می شود و به ابيض
بالعرض، چون انسان معروض برای ابيض است. لذا
قبلاً تحقق این معروض و تحقق موضوع لازم است تا
اینکه ابيض برآن عارض بشود. پس در واقع وجود،
نسبت وجود به انسان اولاً و بالذات است، نسبت
وجود به ابيض ثانياً و بالعرض است، که این مطلبی بود
که در اینجا به ذهن رسید و عرض شد «فحينئذ لا شبهه
في أن المتحدین لا يمكن أن يكونا موجودين جميعا
بحسب الحقيقة» شبهه‌ای نیست که هر دو تا متحد
امکان ندارد که موجود باشند به حسب حقیقت یعنی
به حسب واقع هر دوی اینها نمی شود موجود باشند
یکی از اینها باید باشد نه هر دو «و الا لم يحصل الاتحاد

بینهما» اتحاد حاصل نمی شود وقتی این کتاب موجود است و این قرطاس هم در اینجا موجود است، اتحاد بین این دو چیست؟ اتحاد ندارند این برای خودش است و این هم برای خودش. من موجودم برای خودم شما موجود هستید استقلالاً برای خودتان. لذا چه جهت اتحادی بین ما دو تاست؟ هیچ.

پس اگر ما دو تا متحدی را می خواهیم که یک جهت اتحاد بین اینها باشد باید یکی از این دو تا متحد بالحقیقه باشد و یکی بالانتزاع و بالاعتبار باشد.

«بل الوجود الواحد» بلکه وجودی که واحد است «منسوب الیهما» این نسبت به این دو تا پیدا می کند «نحوا من الانتساب» یک نحوه از انتساب به اینها نسبت پیدا می کند نسبت ظل و ذی ظل بگوئیم نسبت صورت در معنا بگوئیم، نسبت علت در معلول بگوئیم، هر نحوه انتساب شما بخواهید از نقطه نظر وجود و ماهیت به حساب بیاورید که این وجود نسبت به این متحدین دارد این دو تایی که با هم اتحاد دارند در یک امر که وجود باشد «فلا محاله» لا جرم «أحدهما» یکی

از این دو تا مثلاً در آنجایی که بین انسان و وجود است یا «کلاهما» مثل اینکه انسان و حیوان است اینها هم باید انتزاعی باشند یعنی اعتباری باشند یکی یا هر دو باید اینها اعتباری باشند و جهت اتحاد امر حقیقی است که همان وجود است «فالاتحاد بین الماهیات و الوجود» بنابراین دیگر اتحاد بین ماهیات و وجود «إما بان یکون الوجود انتزاعیا» یا شما باید وجود را انتزاعی بگیرید و اصالت را به ماهیات بدهیم «واعتباریا و الماهیات أمور حقیقه کما ذهب الیه محجوبون عن إدراک طریقه اهل الكشف و الشهود» یا اینکه ماهیات را شما امور انتزاعیه بگیرید و اعتباریه بگیرید و وجود را امر حقیقی بگیرید و عینی بگیرید و خارجی بگیرید و نفس الامری بگیرید و ثابت بگیرید «کما هو المذهب المنصور و بالجمله الوجود عینی» وجود خارجی که ملموس ماست «وإن کان حقیقه واحده» اگر چه یک حقیقت واحده است و در آن ترکیبی راه ندارد و نوعاً بسیطاً لا جنس له و لا فصل له یک نوع بسیطی است که جنس و فصل ندارد و «لا یرض له کلیه و العموم و الجزئیة و الخصوص»

نه کلیت به او عارض می‌شود و عموم و نه جزئیت و
خصوص به آن عارض می‌شود چون عرض شد جزئی
به عنوان مفهومی است که داخل در تحت ماهیتی باشد
و وجود که جزئی نیست. وجود که داخل در تحت
ماهیت نیست وجود به ماهیت قوام می‌بخشد، نه اینکه
وجود خودش ماهیت است. پس بنابراین نه کلیت به
آن عارض می‌شود چون وجود خارج قابل صدق بر
کثرین نیست و نه جزئیت بر آن عارض می‌شود چون
هر جزئی ماهیتی است که داخل در تحت يك ماهیت
کلی است. پس بنابراین این وجود خارجی چیزی که
می‌توانیم به او بگوئیم این است که بگوئیم تشخص
لازمه اوست یعنی تشخص است نه جزئی است چون
در تعریف جزئی می‌آورند جزئی يك ماهیت مخصوص
و محدّده‌ای است که در تحت يك ماهیت کلی است. و
وجود که ماهیت نیست «بل التعدد و التّميز له من قبل
ذاته» تعدد و تمیز برای او از قبل ذات است «لا بامر
خارج» به واسطه امر خارج قبول عدد نمی‌کند و قبول
تمیز نمی‌کند «الا أنه مشترك» یعنی چیزی نمی‌آید تا او

را معدّد به عدد کند و چیزی نمی‌آید و او را مشخص و
متشخص کند و او را متمیز کند، خودش این عرضه را
دارد که روی پای خودش بایستد و خودش خود را به
شکلی درآورد که از آن درآوردن تمیز بیرون بیاید،
تشخص بیرون بیاید و عدد بیرون بیاید. همه کارها را
خودش انجام می‌دهد. شريك در کارش نمی‌گیرد
شخصی که رفت در خانه‌اش و دید همه بچه‌هایش يك
شکل هستند، گفت چرا بچه‌هايت به هم شبیه‌اند؟
گفت برای اینکه ما کارها را همه را خودمان می‌کنیم
دیگر نوکر و کلفت نداریم «الا انه مشترك بين جميع
الماهيات» الا اینکه این مشترك است بین همه ماهیات
متحد است با آن ماهیات و «صادق عليها» و صادق بر
آن ماهیات است «لاتحاده معها» چون با این ماهیات
اتحاد دارد، اختلاف با هم ندارند، اتحاد خارجی دارد ما
در خارج اختلاطی نمی‌بینیم، بین ماهیت و وجود هیچ
اختلاطی نمی‌بینیم اصل خود وجود، اصلش يك شیء
و در خارج وجود است و تشکل ان شی به شکلی که ما
او را می‌بینیم همان وجود است پس بنابراین در این جا

عین اتحاد با ماهیت است نه اینکه صورت را از جایی آورده است و به خود چسبانده مثل این چیزهایی که به کاغذ می چسبانند، عکسهایی که می آورند برگردان می چسبانند بعد برمی دارند و عکس آن می ماند، وجود اینطور نیست که ماهیت از يك جایی بیاید روی این وجود حك بشود کاغذ را بردارند این بشود زید این بشود عمرو این بشود غضنفر «فان الوجود الحقیقی العینی وجود حقیقی عینی معنه الوجود فیه» معنای وجود در او «هومعنه الموجود» معنای موجود است فرق نمی کند که بگوئیم زید الوجود یا اینکه بگوئیم زید الموجود هر دو تا یکی است

استاد: تفاوت بین وجود و موجود فقط در

تشخص و بساطت است

هیچ تفاوتی بین وجود و موجود نیست الا اینکه تفاوت در تشخص و بساطت است یعنی وقتی که وجود متشخص می شود اسم موجود به خود می گیرد وقتی که به آن تشخص کار نداریم اسم وجود بر آن اطلاق می کنیم «فهو من حیث انه منشأ لانتزاع

الموجودیه هو الموجود» از جهت اینکه منشأ انتزاع
موجودیت است ما موجود می‌گوئیم، چون این
موجود در خارج منشاء می‌شود که ما يك مصدر جعلی
درست کنیم. وقتی می‌بینیم این در خارج است و
موجود است با چشمان هم داریم می‌بینیم می‌گوئیم
پس الموجودیه لزیدِ الثابته، این موجودیتی که ما الآن
داریم به زید ثابت می‌کنیم این موجودیت را چون
داریم می‌بینم جلوی چشمان است از این موجودیتی که
در جلوی چشمان است موجود يك موجودیتی در
می‌آوریم ثابت می‌کنیم این به خاطر منشأ انتزاع این
معنای مصدری است «ومن حیث إنه باعتبار ذاته منشأ
لذلك الانتزاع» از حیث این که به اعتبار ذاتش که بسیط
است آن منشا برای این انتزاع است اگر آن وجود
حقیقی نبود این موجود هم نبود از این نظر «و به یحصل
موجودیه الماهیات» و به واسطه آن وجود بسیط و به
واسطه وجود ما؟ که همه اشیا را شامل شده است و عام
و شمول است ماهیات پیدا می‌شود از این نظر به آن
وجود می‌گوییم پس هیچ فرقی بین وجود و موجود

نیست وجود به اعتبار سعه و اطلاق اوست و به اعتبار بساطت اوست، موجود به عنوان شخص خارجی اوست و فرقی ندارند «فکل من مفهومی الوجود» هر دو تا از مفهوم وجود یعنی وجود حقیقی و وجود انتزاعی «مشارك بین الماهیات» مشترك بین ماهیات همه ماهیات يك معنای حقیقی از این را دارند يك معنای اعتباری را معنای حقیقی همانی است که متحد است با ماهیات، معنای انتزاعی همانی است که ما انتزاع کردیم و به معنای وجود اثباتی گفتیم «الا أن الانتزاعی يعرض الكلیه العموم» به انتزاعی کلیت عموم عارض می شود آن وجود انتزاعی جنبه کلیت دارد چون مقولات ثانیه می شود، ظرفش در ذهن است وجهی که ظرفش در ذهن بود قابل صدق بر کثرین است.^۱ «لكونه امراً عقلياً» چون يك امر عقلی است از مفهوماتی که شامل می شود «كالشيئيه و المعلوميه» مثل شیئت و مثل

^۱ سؤال: چگونه دو مفهوم داریم برای وجود يك مفهوم حقیقی داریم يك مفهوم انتزاعی در حقیقت ما يك مفهوم انتزاعی بیشتر نداریم آن هم مفهوم انتزاعی

جواب: آقا شما می خواهید اعتراض کنید که این جا اطلاق مفهوم صحیح نسبت به يك قدری تسامح شده درست است.

معلومات با مثل امکان که عام است و این ها همه عام هستند و «أشباهها» که این ها همه شامل می شوند همه این ها و این ها جز مفاهیم ثانویه هستند به خلاف حقیقی به خلاف آن مفهوم حقیقی به عبارت دیگر مفهوم در این جا خواسته آن واقعیت را بگوید آنی که به اصطلاح مرآت برای مصداق خارجی است، «لانه محض التحقق العینی» آن حقیقت از وجود عبارت است از تحقق عینی خارجی و صرف تشخیص تعین «من دون حاجه إلى مخصص و معین» حاجتی به مخصص غیر از خودش ندارد. «بل بانضمامه الی کل ماهیه» وقتی این وجود آمد کله بر یک ماهیتی شد «یحصل لها الامتیاز التحصل» برای این ماهیت اینک امتیاز و تحصیل پیدا می شود آن ماهیت بیچاره ای که اصلاً حظی از وجود نداشت و عدم محض بود یک دفعه وجود آمد سوارش شد ماهیت هم شد موجوده، ماهیت را هم حالا دیگر همه می بینند «و یخرج من الخفاء و الابهام» از مرحله خفا و از کمون و ابهام بیرون می آید «فالوجود الحقیقی ظاهر بذاته» وجود حقیقه ما، هم خودش ظاهر است به

ذات جمیع انحاء ظهور؛ هم به جمیع انحاء ظهور، ظهور دارد، ظهور وجودی دارد، ظهور در ماهیت دارد، ظهور در شئونات دارد، ظهور در آثار دارد و مظهر برای غیر خودش است «و به یظهر الماهیات» به واسطه وجود هم ماهیات بیچاره یک شمه‌ای از ظهور پیدا می‌کند «و له و معه وفیه و منه» غایه برای این غیر است و با این غیر معیت دارد وفیه هست و صورت این از ماهیات در اوست و از او است.

یعنی این جنبه مادیات این ماهیات همه ناشی از چه می‌شود؟ از این وجود «و لو لا ظهوره فی ذوات الاکوان» اگر ظهور وجود در ذوات الاکوان نبود که ماهیات باشد، آن‌هایی که دارای هو هستند، دارای الاکوان هستند، ذوات الاکوان الماهیات «و إظهاره لنفسه بالذات» و این که وجود خودش را ذاتاً اظهار می‌کند و ماهیات را بالعرض اظهار می‌کند «لما کانت ظاهره موجوده» اصلاً ذوات الاکوان ظهور نداشتند و وجهی از وجود و موجود نبودند «بل کانت باقیه فی حجاب العدم و ظلمه الاختفاء» بلکه در حجاب عدم

و ظلمت اختفاء همین طور باقی بودند «إذ قد علم أنها»
بحسب ذاتها و حدود انفسها معراه عن الوجود و
الظهور این مطلب روشن شد که این ماهیات به حسب
ذاتشان و حدود انفسشان و آن حدودی که دارند این
معرا هستند از وجود و ظهور «فالوجود و الظهور یطراً
علیها» وجود و ظهور عارض می شود بر این ماهیات
«من غیرها» از غیر این ماهیت می آید عارض می شود
یعنی از سوای این ماهیت می آید عارض می شود بر این
ماهیات «فهی فی حدود انفسها هالکات الذوات» پس
این ماهیات خودشان ذوات هالک دارند و خودشان
اصلاً قوام ندارند «باطلات الحقایق» حقیقتی ندارند
«ازلا و ابدا لا فی وقت من الاوقات و مرتبه من المراتب
كما قیل فی الفارسی؛» و مرتبه ای از مراتب، که بعضیها
قائل به تقرر به ماهیات شدند قبل از جعل ایشان
می گویند، اصلاً جعلی معنا ندارد، اصلاً تقرری معنی
ندارد، ثبوتی معنا ندارد، وجود باشد ماهیت هست،
وجود نباشد ماهیت، عدم است. سیه رویی ز ممکن در
دو عالم جدا هرگز نشد الله اعلم سیه رویی یعنی همان

افتقار و امکان ذاتی و این تعلق می گیرد به ما سوی الله تعالی هر چه می خواهد باشد در هر مرتبه ای و در هر عالمی، هر چه که اسم ماهیت بر او اطلاق بشود سیه رویی و ثواب ظلمت امکان بر او ذاتی اوست و لازمه ذاتی او در دو عالم است، هم آن نشئه دنیا و هم نشئه آخرت، هم نشئه عالم شهادت هم نشئه عالم غیب هم نشئه ظاهر، هم نشئه باطن، همه آن ماهیت دارند هیچ فرق نمی کند وقتی که آن وجود بسیط در حقیقه الوجود شما بردارید عدم همه جا را می گیرد، وقتی آن جعل تعلق بگیرد هم درست می شوند، پس فقط ارتباط بین ظهور و بین خفا فقط آن ارتباط همان ربط است همان تعلق و مشیت حق است به ایجاد خلائق ترجمه «ل قوله عليه السلام الفقر سواد الوجه في الدارين» فقر و بی نیازی ذاتی و احتیاج ذاتی این سیاهی روی در دو عالم، یعنی این وجه همه اشیا است، در دو عالم این ها همه سیاه رو هستند، وقتی که نور وجود بر این ها بخورد این ها سفید می شود. اینها نشان داده می شوند، خودشان را نشان می دهند و همه این ها را می بینند. اگر شما وقتی

که نصف شب وارد يك اتاق تاریک می‌شوید هیچ چیزی را نمی‌بیند یا این که ممکن است ده نفر در این اتاق باشند. افراد، همه جور آدم در این اتاق باشند ولی خب شما آنها را نمی‌بینید؛ فایده ای هم ندارد، باید این نور بخورد تا هر کس خودش را نشان بدهد. تا وقتی نور نور چراغ نخورده است شما بین يك مطلوبه جمیله و بین يك گوریل هیچ فرقی نمی‌گذارید! بخاطر این که نور نخورده است چه فرقی می‌کند که دست به سر این یا آن بکشی؟ چون هر دو یکی هستند «فظهره الوجود بذاته» ظهور وجود ذاته هست در هر مرتبه ای از «الاکوان و تنزله» و تنزله «الی کل شان من الشئون» به هر شانی از شئون از عوالم بالا تا پایین، «یوجب ظهور مراتبه من مراتب الممكنات» هر ظهوری موجب يك مرتبه ای از مراتب ممکنات يك وقتی این وجود ظهور پیدا می‌کند به ظهور قوی و شدید جنبه مادی و جنبه امکان در آن ضعیف است، ظلمت مادی در آن کم است. این می‌شود، وجود عقل، وجود لوح، وجود قلم، این خیلی دیگر مرتبه اش پایین تر می‌آید دائماً از آن

مرتبّه، از آن حقیقت خودش ابعـد می‌شود و پایین‌تر
می‌آید و اختلاطش با ظلمت عالم امکان بیشتر می‌شود
و جنبه تجردی در آن ضعیف‌تر می‌شود تا می‌شود عوالم
دیگر که «و عین من اعیان ثابته» یکی از اعیان ثابته
می‌شود «و کلمات کان مراتب النزول» هر کدام از مراتب
نزول بیش‌تر باشد و از منبع وجود ابعـد باشد «کان
ظهور الاعدام ظهور عدمها و الظلمات بصفه الوجود و
نعت ظهور و احتجاب الوجود باعیان المظاهر» به
اعیان مظاهر در عالم کثرت «واختفائه» وجود به صور
مجازی به صورت‌هایی که در می‌آید و «انصباعه بصبغ
الاکوان» انصباع بگیرد رنگ بگیرد به رنگ عالم کون،
کونها اکثر می‌شود بیشتر می‌شود هر چه آن جنبه
وجودی پایین‌تر بیاید شدت نوری در او ضعیف‌تر
می‌شود و با ظلمت آمیخته‌تر می‌شود پس بنابراین
جهت کثرت درش قوی‌تر می‌شود و از وجود درش
کمتر قرار داده می‌شود «فکل برزه من البرزات» در
بعضی از برزا یوجب تزّلاً عن مرتبه الکمال و تواضعاً
عن غایه الرّفعه و العظمه و شدّه النوریه و قوّه الوجود

موجب تنزل است از مرتبه کمال و تواضعی است از
غایت رفعت و عظمت و شدت نوریه و قوه وجود
«وکل مرتبه من المراتب یکون التنزل و الخفاء فیها
اکثر» «کان ظهورها علی المدارک الضعیفه اشد».

مقدار و سعه رویت در خواب و مکاشفه به

مقدار سعه وجودی است

یعنی ما چون چشمان ضعیف است آن چه را
مشاهده می‌کنیم که در رتبه ماست قاعده همین طور
است هر کس به مقدار ادراکش مشاهده می‌کند چون
ما در عالم کثرات و شعب و ضعف وجودیه قرار دادیم
مشاهدات ما همین است خیلی عرضه داشته باشیم،
خواب می‌بینیم یک خورده بیشتر داشته باشیم، مکاشفه
هم می‌بینم دیگر بیش از این مقدار بالاتر نمی‌توانیم
برویم چرا؟ چون مدرکات ما و، سعه وجودی ما، بیش
از این اقتضا نمی‌کند و هر مقدار که ما بالاتر برویم
و سنخیت با عوالم بالاتر و مراتب بالاتر پیدا بکنیم
مشاهدات ما جنبه وجودی درش قویتر می‌شود، جنبه
صوری درش کم می‌شود و جنبه معنا به او اضافه

می شود. این بعَلَّت سعه ما و سنخیت ما با مشاهدات
ما در آن رتبه‌ای است که ما مشاهده می کنیم، شما وقتی
که چشم دارید این چشم شما نمی تواند از دیوار عبور
کند و نورش پشت دیوار را ببیند، چون مدرک شما و
وسیله ادراک شما بیش از این قابلیت ندارد. اما اگر شما
آمدید و از این دستگاه ها که با استفاده از اشعه می بینند
پشت این جاها را نگاه کردید این طبعاً طبعاً اشعه و
موج می رود و آن طرف آن عکس را برای شما بر
می گرداند و شما مشاهده می کنید پس بنابراین مقدار و،
سعه رویت ما در خواب و در مکاشفه و در چیزهای
دیگر به مقدار سعه وجودی ماست مطلب بسیار دقیق
است والحال بعکس» در حالتی که حال به عکس «ما
ذکر علل المدارك» به عکس آنی که بر مدارکی که قوی
است بیاید کمراتب «انوار الشمس بالقیاس إلى اعین
الخفافیش و غیرها و لهذا یكون ادراك الاجسام التي»
ادراک اجسامی که «هی فی غایه نقصان الوجود» در
غایت نقصان وجود اسهل علی الناس من ادراک
المفارقات النوریه برای مردم اسهل است مردم

چیزهایی که از مادیات می‌بینند این‌ها خیلی راحت تر می‌بینند تا از ادراک مفارقات نوریه و مسائل عقلیه؛ لذا همه مردم مرتباً می‌گویند به ما نشان بدهید نشان بده نشان بده ما این چیزها را باید ببینم، چرا؟ چون عقولشان ضعیف است و نمی‌توانند آن مطالب را بفهمند. نمی‌توانند آن مدرکات را بفهمند عقولشان ضعیف است «التي هي في غاية القوة» مفارقات نوریه و عقولی که آن مراتب انوار و قضایایی که به واسطه جذبات نوریه بر قلب مومن وارد می‌شود و آن بارقات «التي هي في غاية قوة الوجود» خیلی قوی است و شدت نوریه که انسان اصلاً نمی‌تواند تصوّر کند که بگوید چیست؟ بنده خدا بیچاره حق داشت که بگوید: صفا و لا ما يقولون و لحاسته‌ها انت به و

وصفها

خبیر اجل عندی و اوصفها علمی^۱

برای ما توصیف کن می‌گوید چی را بگویم

چیزی نیست که به چشم در آید چون ماده نیست و

به صورت در نیاید چون مثال نیست و شما که از
صورت و ماده خارج نیستید پس من چی به شما
بگویم اصلاً چی می‌فهمید؟ جداً هم اصلاً واقعیت
انسان چی می‌فهمد؟ اگر بیایند آن عوالم را برای
انسان توضیح بدهند انسان چگونه می‌فهمد؟ جدا
هم اصلاً واقعیت انسان چی می‌فهمد؟ اصلاً ادراک
نمی‌تواند بکند، لذا می‌گوید

صفا و لا ما و لطف و لا هوا؛ و نور و لا نار و
روح و لا جسم^۱

اصلاً ادراکش برای افراد عادی ممتنع است، در
این شرائط و در این موضوع مستحیل بالذات مگر این
که در این تغیر و تبدل پیدا بکند «لا اشد منها فی
الوجود» شدیدتر از این در وجود و نور او نیست «الا
باریها و مبدعها» مگر خداوندش و مبداش و هو الانور
و وجودات حیث إن قوه وجوده و شده ظهوره در
حالتی که این باری نور انوار و وجودات است چون
قوه وجود او و شدت ظهور او «غیر متناهیته قوه و

مده» هم از نظر قوت و هم از نظر مدت و هم از نظر
 «عده و ل شده وجوده و ظهوره» چون وجود او شدید
 است و ظهور او شدید است «لا تدركه الابصار» ابصار
 نمی تواند آن را درك کند چون سنخیت لازم است در
 ادراك و در مدرك و مدرك «و لا تحيط به الافهام» به افهام
 نمی توانند آن برسند «بل تتجافى عنه الحواس و
 الاوهام» حواس و اوهام از آن خالی هستند «و تنبو منه
 العقول و الافهام» و عقول و افهام هم از او دوری
 می گزینند «فالمدارك الضعيفه» پس مدارك ضعيفه
 «تدرك الوجودات النازله» این فقط ادراك وجودات
 نازله ای که المصحوته بالاعدام و الملكات الممختفيه
 مصحوب به اعدام اند می کند اعدام و الملكات که
 مختفی هستند «المحجويه بالاكوان که محجوب هستند
 بالاكوان فقط این ها را می بیند که توأم با عدم هستند
 عدم ظلماتی اعدامی که این ها همه ماهیات هستند
 المنصبغه بصبغ الماهيات المتخالفه» که رنگ گرفتند به
 رنگ ماهیاتی که متخالف و معانی متضاده، هستند این
 معانی متضاد با هم جمع شدند يك ماهیت را تشکیل

دارند «و هی فی حقیقتها متحده المعنی» در حقیقتش
يك معنا هستند «و انما التفاوت فیها» بحسب القوه و
الضعف و الكمال و النقص و العو و الدنو الحاصله لها
تفاوت در این هابه حسب قوه ضعف است و کمال و
نقص است حقیقتش یکی است یعنی حقیقتش همان
وجودها حقیقتش یکی است و لیکن چون این مراتب
پایین آمده و این مراتب وجود به واسطه مراتب شدت
و ضعف پایین آمده است این به حسب قوه و ضعف و
کمال و نقص و علو و دنوی که حاصل می شود برای
این ماهیات «بحسب اصل الحقیقه البسیطه باعتبار
مراتب التنزلات» این ها تفاوت پیدا می کند نه به غیر
این «كما سینکشف من مباحث التشکیك» این قضایا
روشن بشود.